

از اشعار لدی دفرین انگلیسی

ترجمه سعادت نوری

## زبان حال

یکی از کارگران آیرلندی که خیال مهاجرت دارد

آه مری عزیزم الحال روئے بلکانی که مدتی قبل در یکی از صبح های ماه می بهاوی هم نشسته بودیم یکه و تنها نشسته و اینک بخاطر میاورم صبحگاهان شیرینی را که از کلبه ذرات طبیعت روایح عشق و محبت استشمام میشد و روز اول عروسی من و تو بود .

مزارع سبز و خرم : شاهکارهای طبیعت را بمعرض نمایش در آورده و پرده های بدیع همه جا تظاهر و تجلی میکرده نعمات یکنواخت و آهنگهای طیور سامعه را لذت بخشیده و عوامل و ارکان طبیعت هر يك بقسمی مجلس عیش و سرور ما را گرمتر و شیرین تر مینمودند ولی من لبان عقیقه گون ترا مشاهده کرده و آیات مهر و محبت و عشق و عاطفه را در بیاض سیمای تو مطالعه نموده و بیش از هر چیز از آنها لذت میبردم و آنها بودند که بمن التذاد روحی می بخشودند.

مری عزیزم ! اینمکانی که من و تو با هم در آن زندگانی مینمودیم اینک از بعضی جهات تغییر کرده ولی آفتاب طلائی و فروغ و اشعه آن بهمان حالیکه مشاهده کرده بودی باقی میباشد - نواهای فرح انگیز فاخته که روی شاخسار نغمه سرائی میکرد هنوز در گوشه های من طنین انداز است - نهالها تجدید حیات کرده و اشجار سبز و خرم همه جا دایره میدهند ولی افسوس که فقدان تو همه زیبایی های طبیعت را از نظر محو میکند

آه : هیچگاه فراموش نمیکنم آن نفسهای گرم با عاطفه و شہیق و زفیر پر محبت ترا کاش بودے و از آن کلمات شیرین و عبارات نمکین قلبم را تسکین میدادی ! افسوس هر چه نگاه میکنم و هر چه گوشهای خود را فریاددارم نه جمال بیمثال ترا می بینم و نه بیانات نمکین ترامیشنوم :

کلیسائی که من و ترا در آن عقد بستند و رشته محبت و تلاقح مهر و شفقت ترا با من محکم و مشید نمودند از دور نمایان و گنبد با عظمت آن در زیر ائمه آفتاب برق میزند و مناره های آن سر بهیوق کشیده افسوس که تودر فاصله من و کلیسا بخواب رفته ای و در آرامگاه ابدی خود قرار گرفته ای اگر بیم آن نبود که تو و کودک خرد سالت که روی سینه نو خوابیده از صدای قدمهای من بیدار شویدی نزدیک میاددم و قبرت را در آغوش میگرفتم

هری ناکامم !! نزدیک است که از تنهایی و بخصوص از مفارقت تو هلاک شوم : مگر کسی با اشخاص مستاصل و مفلوک طرح مراوده و آشنائی مبریزد ؟ تو تنها کسی بودے که تحیلات پریشان و خواطر آشفته و افکار متشتت مرا تسکین و تشفی میدادی. حیات و بقاء من بسته بوجود تو بود و اکنون که زندگی را وداع گفته حیوة دیگر بچه درد میخورد و از این زندگی سر تا پا مرارت چه استفاده میشود کرد ؟

هری ای مظهر عاطفه و محبت !! بارها تصمیم گرفتم اتحار کنم و خود را از این زندگی سر بسر بدبختی آسوده نمایم ولی تنها قلب امیدوار نسلی بخش تو بود که مرا با وعده و نوید بادامه حیوة وادار مینمود بارها تو کس و اعتماد خود را از همه کس حتی از خدای خود نیز سلب نمودم و تنها اشارات مرموز ابروان و کنایات و استعارات بیانات و حرکات لطیف

امید بخش دستهای ظریف کوچک تو بود که مرا از خیال خود منصرف و دنیا دنیا آمال و عالم عالم آرزو در ضمیر من ایجاد میکرد  
 محبوبه جوانمردم گم : اگرچه صدای مرا استماع نمیکنی و از مشاهده  
 ناملایمات و تصادفات سوء روزگار رهائی جستی ولی بگذار عوالم عشق و محبت و  
 مهر و الفت ترا تقدیس کنم

من هیچگاه فراموش نمیکنم روزهای یشماری را که توان شدت جوع  
 و گرسنگی خسته خاطر و افسرده بودی اما برای خاطر من و تنها برای  
 اینکه آلام و جراحات درونی مرا نمک نباشی سکوت میکردی و هرگاه  
 بامن مواجه میشدی غیر از تبسم و خنده و گشادگی بیشانی چیز دیگری از  
 تو مشاهده نمیگردید . چه تسلی بخش و شیرین بود دعاها و مناجات و  
 استغاثه های او که در مواقع افسردگی و حرمان و ساعات حزن و اندوه از تو  
 مسموع میشد .

مونس عزیزم ! رفتی و از مصائب روزگار آسوده شدی خوشحال  
 تو که دیگر بدبختی و بیچارگی ترا پیدا نکرده و بتو راه نخواهند جست .  
 هری جانم ! اینک با تو خدا حافظی و تودیع مفصلی نموده و بتو  
 اطمینان میدهم که هرگز ترا فراموش نخواهم کرد و در مملکتی که  
 اکنون عازم آن میباشم همیشه اوقات ترا در نظر خواهم داشت . میکویند در  
 آنجا برای مردم حرفه و پیشه مناسب میباشد و انسان بسهولت اعاشه و امرار  
 حیوة میکند

من اگر چه از ایرلند دور میشوم ولی بنجاه مرتبه آنرا بسایر ممالک  
 ترجیح میدهم من میروم اما اکثر در جنگل های انبوه و پیشه هائی که اشجار  
 آن سر درهم کشیده و با هم معانقه میکنند در آغوش حبال و کنار جویبارها

اوقات خود را سپری مینمایم میروم زیر درختان سبز می نشینم و چشمان خود را بسته و در عالم خیال بارامگاه و مدفن تو بر میگرددم و باز بخاطر میاورم آن پلکانیرا که نخستین بامداد عروسی روی آن دوش بدوش همدیگر نشسته و از آسمان آبی و اشجار سبز و جویبارهای سرشار و سایر مناظر زیبای طبیعت لذت برده و استفاده مینمودیم

کرمان - ماه تیر ۱۳۰۹

## مکتوب آستانه قدس رضوی

خدمت دانشمند معظم و محترم آقای وحید دستگردی مدیر و مؤسس

«مجله شریفه ارمان دامت توفیقانه»

دیوان مرحوم مبرور میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را که اخیراً در اثر هم عالی خود بطبع و نشر آن موفق گردیدید و نسخه ای از آن برای کتابخانه آستان قدس اشیاع گردیده است در ضمن مطالبه مقدمه که شرح حال آن مرحوم است در صفحه ۳۲ این عبارت ملاحظه شد

«کتاب خواننامه اعتماد السلطنه و هنوز بطبع نرسیده و نسخه ای از آن در کتابخانه آستانه موجود است»

چنانچه مستحضر هستید فهرست کتب کتابخانه آستانه مقدسه نیز در سه جلد طبع و منتشر شده و مجلدات آن بحضرتعالی تسلیم شده است با مراجعه به آن معلوم میشود کتابی باین اسم از آن مرحوم در کتابخانه آستانه موجود نیست فقط قسمتی از مجلدات روزنامه شخصی آن مرحوم و یک فقره سفرنامه فقط